مائده مرتضوی در گفت‌وگو با «آرمان ملی»:

«خون پرنده» داستان غمِ از دست دادن است

کتاب بازار دارد اما سبد خرید کوچک شده

آرمان ملی- هادی حسینی‌نژاد: مائده مرتضوی، روزنامه‌نگار، نویسنده و مترجم در چهارمین کتاب خود که «خون پرنده» نام دارد، به روایت درد از دست دادن عزیزان می‌پردازد؛ دردی که باید یک‌جوری از آن رها شد. می‌گوید: «می‌خواستم قصه‌ای بنویسم که یک پایش در واقعیت است و پای دیگرش در جهان دیگری...» انتشار این رمانک توسط نشر چشمه، مناسبت انجام گفت‌وگویی شد که در ادامه می‌خوانید؛ گپ‌وگفتی که به بررسی وضعیت بازار کتاب، اشتیاق مخاطبان و کوچک‌شدن سبدهای خرید نیز کشیده شد.

اخیرا کتاب «خون پرنده» به قلم شما و از سوی نشر چشمه وارد بازار کتاب شد. کمی درباره این اثر توضیح دهید و اینکه این کتاب، چندمین تالیف شماست؟

«خون پرنده» چهارمین اثر داستانی تالیفی من است. اولین اثر داستانی من مجموعه داستان «مرگ رنگ» بود که سال ۱۳۹۶ منتشر شد و به فاصله کوتاهی پس از آن رمان «سه سکانس از پاییز.» رمان بعدی‌ام سه سال بعد منتشر شد و در این فاصله تمرکز بیشتری کردم روی جهانی که می‌خواهم از این پس از آن روایت کنم؛ جهانی که از واقعیت می‌ترسد، جهانی که میان مرز رویا و کابوس و خیال و وهم معلق مانده و نخ واقعیت می‌خواهد آن را پایین بکشد. رمان «کابوس‌های درخت پرتقال» که سال ۱۳۹۹ منتشر شد، آغازی است برای روایت از این جهان. نگارش «خون پرنده» دو سال و اندی زمان برد. می‌خواستم قصه‌ای بنویسم که یک پایش در واقعیت است و پای دیگرش در جهان دیگری با اتفاقاتی که در عین غیرواقعی بودن باورپذیر باشند. «خون پرنده» یک رمانک است؛ گونه‌ای که در غرب به آن نوولا می‌گویند. به لحاظ حجمی بین رمان و داستان کوتاه. مثل بوف کور هدایت و ملکوت بهرام صادقی. من از اولین داستان‌های کوتاهم وارد فضاهای سوررئالیستی و رنگی از رئالیسم جادویی شدم و این روند تا «خون پرنده» پررنگ‌تر شد. خون پرنده قصه رهایی است، اما تاوان این رهایی را بدن می‌دهد. با انقلابی که باید ابتدا در جسم رخ دهد تا روح بتواند از درد آزاد شود.

چرا تحمل غم از دست دادن را به‌عنوان سوژه انتخاب کردید؟ این یک دغدغه شخصی بود؟

لغت‌نامه پر از واژه است و جلویشان پر از مترادف‌هایی که به زعم من هرگز حق مطلب را ادا نمی‌کنند. من برای هر واژه معادل تصویری دارم. مثلا برای یک درد مزمن، تصویر چاقویی در ذهنم روشن می‌شود که قسمتی از بدن را می‌برد اما خون نمی‌آید و همیشه سوزش و درد در آن ناحیه هست. برای واژه رهایی پرواز شکوهمند عقاب و برای کلماتی مثل تلاش و کوشش، پرنده‌ای که خودش را به قفس می‌کوبد و همین‌طور الی آخر. من در «خون پرنده» از معادل تصویری رنج نوشته‌ام. یعنی از همان چیزی که همیشه در پس ذهنم برای این مفاهیم داشته‌ام. از بدترین‌شان هم نوشته‌ام؛ رنج و غم فقدان و از دست دادن. وقتی آدم چیزی را از دست می‌دهد بخشی از عمرش می‌شود حسرت آن. با مرگ هر آدم چند نفر از عزیزانش هم می‌میرند. یک جایی در وجود آدم حفره‌ای پدیدار می‌شود که هر روز بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود. ما بعد از مرگ بعضی از عزیزان‌مان باید تلاش کنیم تا جای خالی‌شان را پر کنیم. در واقع بخشی از زندگی‌مان تلاش برای پر کردن جای خالی این آدم‌هاست و در حقیقت زندگی ما را آدم‌هایی رقم می‌زنند که باید باشند اما نیستند. آدم‌هایی که بودن‌شان و حمایت مالی و عاطفی‌شان می‌توانست مسیر زندگی ما را عوض کند. رنج و غم می‌تواند ما را به بعضی از آدم‌ها نزدیک کند. به آدم‌هایی که درد مشترکی با ما دارند. «خون پرنده» قصه آدم‌هایی است که در یک صبح تا بعدازظهر نصف عزیزانشان را خاک می‌کنند. آدم‌هایی که ناگهان عزادار می‌شوند و این میان کسی هست که راهی برای رهایی از این درد پیدا می‌کند. سوال اصلی اینجاست که برای همه آدم‌هایی که یک درد دارند، می‌شود یک نسخه مشترک پیچید یا نه؟ و سوال دیگر اینکه اگر ما راهی پیدا کنیم برای رهایی آیا آن را در اختیار دیگرانی که مثل خودمان هستند هم می‌گذاریم یا نه؟

این کتاب به‌لحاظ فرم و فضا، تفاوت‌هایی با آثار قبلی‌تان دارد. خودتان نسبت بین این اثر و سایر کتاب‌های‌تان را چطور ارزیابی می‌کنید؟

قطعا تفاوت‌های زیادی دارد با اینکه ادامه روایت همان جهان است اما تفاوت دارد. باید فاصله راوی تا خواننده را کم می‌کردم و پازل‌های قصه را طوری می‌چیدم که همه‌چیز کم‌کم کامل شود. باید به همه شخصیت‌های فرعی و اصلی فرصت روایت می‌دادم و اولین چالشم انتخاب راوی یا بهتر بگویم زاویه دید بود. بعد از بازنویسی‌های مختلف و پرداخت اولیه شخصیت‌ها دو راوی را که به نظرم اشراف خوبی بر سرگذشت باقی شخصیت‌ها داشتند برای روایت انتخاب کردم تا یکی در میان بیایند و روایت کنند. چالش دوم انتخاب لحن و زبان بود. اکثر داستان‌های من خیلی معاصرند یعنی فاصله‌شان تا زمانی که در آن هستیم زیاد نیست. برای همین باید لحنی انتخاب می‌کردم که به زمان حال‌مان بخورد و در عین حال به قصه و فضای آن بنشیند. به نظر من فرم و قصه از هم جدا نیستند. هر قصه‌ای فرم خاص خودش را می‌طلبد. نشانه‌گذاری‌های تصویری و موتیف‌هایی که در بعضی جاها تکرار می‌شوند به شکل‌دهی این فرم کمک کرده است. همیشه دوست دارم تصویر یک روایت را چند تکه کنم و هر تکه را دست یک شخصیت بدهم تا در نقطه‌ای از رمان این تصاویر به هم برسند بخشی از پازل قصه کامل شود. راوی «کابوس‌های درخت پرتقال» اول شخص بود چون کل داستان مربوط به زندگی یک نفر بود و در ابتدای هر فصل کابوسی از درخت وسط خانه روایت می‌شد. رمان اولم «سه سکانس از پاییز» هم سه راوی داشت چون قرار بود زندگی یک زوج عاشق از زبان آدم‌هایی که تحت تاثیر آن رابطه عاشقانه بودند روایت شود، اما «خون پرنده» درحقیقت یک روایت جمعی از غم بود و باید مابه‌ازای این درد دسته‌جمعی در فصل‌بندی و فرم روایت لحاظ می‌شد و تمام سعی‌ام را کردم تا این امر ممکن بشود و قضاوتش با خواننده است که تا چه حد موفق بوده‌ام.

> **بخشی از زندگی‌مان تلاش برای پرکردن جای خالی آدم‌هاست... زندگی ما را آدم‌هایی رقم می‌زنند که باید باشند اما نیستند**

با توجه به اینکه در سال‌های اخیر در حوزه نشر فعالیت داشته‌اید؛ وضعیت بازار کتاب را چطور می‌بینید؟

من سال‌ها خبرنگار و روزنامه‌نگار بوده‌ام و همیشه کتاب معرفی کرده‌ام که البته این اواخر به نحو محسوسی فعالیت مطبوعاتی‌ام کمتر شده و امیدوارم بتوانم کمی بیشتر فعال باشم. نکته‌ای که این میان بوده برای خود من نویسنده این است که همیشه بازار کتاب را حتی برای نوشتن خودم در نظر گرفته‌ام. احساس می‌کنم بازار کتاب از برخی عناوین و موضوعات اشباع است و گاهی مخاطب تشنه چیز دیگری می‌شود. یک مدت بازار کتاب برای روایت دختران ایزدی و فرار از کره شمالی رونق داشت و کتاب‌هایی از این دست زیاد ترجمه می‌شدند. بعضی موضوعات هم مناسبتی‌اند مثل زندگینامه دیکتاتورها و رهبران جهان، تاریخ انقلاب‌های کشورهای مختلف. واقعیت این است که بازار کتاب با شرایط جامعه نسبت دارد. گاهی بعضی کتاب‌ها در برخی شرایط بیشتر خوانده می‌شوند. یک دفعه می‌بینی ویترین مغازه‌های انقلاب به طرز عجیبی شبیه به هم می‌شوند. کتاب‌های روانشناسی و خودشناسی هم که همیشه طرفدار خاص خود را دارند. اما این میان بعضی چیزها معادلات همیشگی بازار کتاب را به هم می‌زند؛ انتشار کتاب از یک نویسنده معروف مثل دولت‌آبادی یا ترجمه کتاب تازه‌ای از یک نویسنده خارجی پرطرفدار مثل استیو تولتز. یا مجموعه‌های تازه و همه‌خوانی که برخی ناشران به قفسه خود اضافه می‌کنند. این میان تشنه بودن مخاطب نکته مثبتی است چون همیشه از چیزهای تازه استقبال می‌شود، مثل مجموعه‌های نانفیکشنی که چندین ناشر در این چند سال اخیر برای خود تعریف کرده‌اند و مخاطب خاص خودش را پیدا کرده است. یک چیزی که این میان همیشه به عنوان نویسنده در نظر داشته‌ام این بوده که وارد بازی اشباع‌سازی نشوم و در حد خودم نوآوری کنم. از چیزها و در ژانرهایی بنویسم که کمتر به آن پرداخته شده. چیزی هم که به عنوان نویسنده و خبرنگار دغدغه‌اش را داشته‌ام، سلیقه‌سازی ناشران است. ناشران نباید به سلیقه موجود در بازار همیشه تن بدهند. بله درست است کتاب چهار اثر از فلورانس اسکاول شین همیشه می‌فروشد اما یک ناشر باید در وهله اول قفسه‌سازی کند و ایجاد سلیقه. و اگر این روند ادامه پیدا کند و جابیفتد خوانندگان فرهیخته‌تری خواهیم داشت؛ خوانندگانی که حق انتخاب زیادی دارند و همیشه بهترین‌ها را انتخاب می‌کنند. در کل بازار کتاب که با توجه به کرونا به سمت فروش آنلاین سوق پیدا کرد. اما بعد از همه‌گیری، گرانی کاغذ به جان نشر افتاد و قیمت کتاب بالا رفت. کتاب هنوز بازار دارد اما به دلیل قیمت‌ها سبد خرید کوچک‌تر شده است. امیدوارم روزی برسد که مثل قدیم‌ها به کتابفروشی برویم و بدون اینکه قیمت پشت جلد را نگاه کنیم و دغدغه آن را داشته باشیم، کتاب بخریم.

آیا در حال حاضر کتابی را در دست نگارش یا ترجمه دارید؟ یا در نوبت انتشار؟

در حال ترجمه یک کتاب از ادبیات آمریکای لاتین هستم در حوزه بزرگسال و چند کتاب در حوزه کودک و نوجوان هم در دست ترجمه دارم. رمان نوجوانی در دست ترجمه دارم که مانند «دوست ابدی من» در ژانر وحشت است.

شب مستبد

معرفی رمان «شب مرشد کامل» از فرهاد کشوری

امین فقیری
نویسنده و منتقد

بی گمان شگردی که فرهاد کشوری برای تبدیل ماجراهای یک دیکتاتور به رمان به کار بسته طرفه و بی‌نظیر است. ماجراهایی به صورت خاطره، آن‌هم در یک‌شب بیان می‌شود. کابوس‌هایی است که ریشه در واقعیت و بعضا تخیل دارند و در این میان خواننده به این باور می‌رسد که با یک اثر مستند روبه‌روست. قهرمان این رمان افسون‌کننده (نشر نون- ۲۴۸ صفحه) شاه‌عباس است؛ زمانی که به حضیض ذلت افتاده و بیماری تاب و توان او را گرفته و در آن شب دیجور و طولانی با کابوس‌های پیاپی از خواب می‌پرد و کارش برای گریز از وحشتی که بر اثر به یادآوردن خاطرات که غالباً از خوی او نشأت می‌گیرد، هراس و شرابخواری‌های بی‌حساب است. او یک جانی‌ست که از دیدن خون لذت می‌برد و سرهای بریده در حالی که چشم‌هایشان از وحشت مرگ دریده شده است به او آرامشی خوف‌انگیز می‌دهند. و اکنون با یادآوری ریز ریزِ جنایت‌ها و دسیسه‌هایی که انجام داده شاید به آرامشی ولو موقت برسد و خود را محق جلوه دهد. در طول رمان یکی دوبار اشک‌هایش را می‌بینیم که در پشیمانی از کشتن فرزندش صفی‌میرزا چهره‌اش را می‌آلایند و چشم‌هایش را کمی شفاف می‌کنند که آن‌هم بر اثر سبعیتی که در او حکمفرماست؛ بخار می‌شود. فرهاد کشوری نویسنده‌ای تیزبین است. در نوشتن جزئیات جزو نویسندگان طراز اول است. خواننده برای به تصویر کشیدن صحنه‌ها یا توصیفات دقیقی که در مقابلش است کمبودی از لحاظ بصری و عینی احساس نمی‌کند. او با استادی ترس از مرگ را از وجنات مرشد کاملِ غرقه در شراب عیان می‌سازد. بی‌گمان چیزی که خواننده آگاه را شاد می‌کند همان نپرداختن به وجدان قهرمان داستانش است. همه چیزش ادا و ظاهرسازی است و اشکش اشک تمساح و فقط به حفظ قدرت خود اهتمام دارد و حاضر است برای نگهداری از آن آدم‌ها را بکشد. دوست‌تر می‌داشتم که نویسنده صحنه‌ها و دردی که محکومان می‌کشیدند دقیق‌تر بیان می‌کرد که همه این وحشت‌ها و زجرها به‌پای مرشد کامل گذاشته می‌شد. زمانی که کشوری برای زیر و بالا کردن روحی و روانی قهرمان رمانش تدارک دیده است فقط یک شب است. شبی همراه با کابوس برای کسی که جز دسیسه و کشتن و تظاهر کاری از او برنمی‌آمد. موجودی که از خواب‌هایش نیز وحشت دارد و به شمشیرش اتکا دارد. گفتیم که نویسنده برای بیان یک زندگی پر فراز و نشیب از شب آخر زندگی یک جانی استفاده برده است. در این‌جا قدرت قلم و تخیل فرهاد کشوری آشکار می‌گردد. او با استفاده از یک شب خیالی به هنگام ناتوانی جسمی و روحی رمانی آفریده که خواننده را به دنبال خویش می‌کشاند. هرچند که ماجراها توالی و یکدستی رمان را ندارند و بدین خاطر است که کشوری از کابوس‌هایی که ریشه در واقعیت دارند استفاده می‌کند و خوشبختانه هیچ سطری که هدف نویسنده را از تبرئه شاهی که به زور شمشیر حکومت می‌کند در رمان نمی‌بینیم و باید گفت به خاطر احاطه کشوری به امر داستانی و رمان او هیچگاه در ورطه نتیجه‌گیری نمی‌افتد. این خواننده است که خود تکلیفش را با قهرمان اصلی رمان روشن می‌کند که چگونگی قتل میرعماد را دریابد و کور کردن پیاپی شاهزادگان را. توحش در افعال شخصیت اول داستان آنقدر قوی است که اطرافیان خود را نیز مانند خویش بارآورده. در چنین اوضاع و احوالی بیماری شاه منجر به کابوس‌های خاطره مانند می‌شود. برای بعضی افسوس می‌خورد که البته از ته دل نیست و برای بعضی کشت‌وکشتارها از ته‌دل مشعوف می‌شود و در جاهایی خودش را به مرحله قدسی بالا می‌برد و عوامفریبی خود را کامل می‌کند. «در خیابان، کوچه، میدان و قهوه‌خانه مردم از سوار و پیاده، کاسه آب به طرفش می‌گرفتند. او انگشت در آب می‌زد و شفابخش می‌کرد. مریض‌ها آب کاسه‌ها را می‌نوشیدند و بیماران خودشان را بر جای سم اسب او می‌انداختند تا شفا یابند. در جام شراب انگشت... خودش را نمی‌تواند شفا... بر بام مدرسه خواجه‌ملک مستوفی میوه می‌خورد. زردآلو و آلو و انجیر و هلو را بر زمین می‌انداخت. مردم هجوم می‌آوردند تا میوه‌ها را بردارند. ولوله‌ای به‌پا شده بود. میوه‌ها را از دست یکدیگر درمی‌آوردند تا با عجله خودشان را به بیمارشان برسانند و بگویند دست مبارک شاه به‌آن خورده است.»(ص ۶۷) خوشبختانه نویسنده فریب نمی‌خورد و در رمانش صحنه‌هایی می‌آورد که در ددمنشی شخصیت اول داستانش بالاتر و بدتر از آن نمی‌توان سراغ گرفت. نویسنده از خرافات جاری در دربار او می‌نویسد و اعتقادش که بی‌اِذن ستاره شناسان و منجمان حتی آب هم نمی‌نوشد. «از غروب تا وقت خواب، به دفعات طشت طلای جواهرنشان را با زر و جواهراتی که صدقه سر او بود، ازروی پا تا سر او گذراندند و هر دفعه سه کرَت دور سرش گرداندند و گفتند «فدای سر مقدس پادشاه! پیشکش حاکمان...» ص ۷۵. هرچه را که به سمع او می‌رساندند باور می‌کرد و در نتیجه دربار او پر از جاسوس بود و این امر زشت در تمام مملکت رونق گرفته بود. می‌کشت، یا تمامی سخن‌چینان را یکجا با زهر کشنده‌ای که در شرابشان می‌ریخت نابود می‌کرد. پشیمانی او بدین گونه خود را نشان می‌داد. تا حدی آرا و عقاید نُقطَویان را باور کرده بود که شیخ‌ها دوبار او را برحذر داشتند و او آنها را با فجیع‌ترین صورت کشت. هرجا که می‌دید یکی محبوب‌تر از اوست دستور قتلش را صادر می‌کرد. بسیاری از فجایع به گوش مردم نمی‌رسید، اما برای عبرت مردم جنازه‌ها را می‌دیدند یا تکه‌های بدن مثله شده‌شان را بر دار می‌کرد. شاه‌عباس جمال‌پرست است. او به هرچه زیباست علاقه دارد، اما اگر زنی چشم او را می‌گرفت یا خاصان از زیبایی او می‌گفتند تا به وصال او نمی‌رسید راحت و امان نداشت. هرچه جنایت در این راه صورت می‌گرفت از نظر او موجه بود. او در حرمخانه خود چهارصد زن و کنیز داشت. کشوری در صفحاتی از کتاب از عشق حقیقی هم سخن رانده است. یکی دو صفحه را از بس تأثیرگذار بود و دوست داشتم خلاف رسم-برای شما رونویسی کنم تا از یکسو عظمت عشق معلوم شود و از سوی دیگر نفرت‌تان از زنده‌خواران از حد بگذرد. «شب را در حرمخانه با ملک‌خانم گذرانده بود. صبح نرسیده به در دولت‌خانه، مرد جوانی از کنار قفس شیر خودش را روی سنگفرش انداخت و زمین را بوسه داد. بعد بلند شد و گفت: «اعلی حضرت! من سرکیسم، شوهر ملک‌خانم. عاجزانه التماس می‌کنم دستور بفرمایید، بیاید. ملک‌خانم بیاید خانه.» مهتر گفت: «دور شو! ملک‌خانم.. دور شو! دو یساول دست‌های سرکیس را گرفتند و بردند. «من عاشق زنم...» یساولان جلوقفس شیر با ترکه به جانش افتادند. از پله‌های دولت‌خانه که بالا می‌رفت صدای ناله‌های سرکیس را می‌شنید. شیخ احمدآقا در حیاط دولت‌خانه خودش را به او رساند و گفت: «قبلهٔ عالم! اگر امر بفرمایید صدای سرکیس را خفه می‌کنیم.» گفت: نه. شب توتان‌بیگ داروغه‌باشی به او خبر داد که سرکیس در شرابخانه‌ها به افراط می‌نوشد و از ملک‌خانم و عشق و عاشقی حرف می‌زند. به او گفتم نباید اسم زنان حرمخانه‌شاهی را ببرد. هرچه گفتم اثر نکرد. همه‌جا مست و خراب از ملک خانم می‌گوید. حتی به کلانتر هم گفته بود که سراسیمه آمد و به من گفت. قربان سرکیس عبرت نمی‌گیرد و مدام جسارت می‌کند. می‌گوید هست و نیست او بر باد رفته. بازرگان بود و مکنتی داشت و حالا دست‌ودلش به هیچ کاری نمی‌رود. شیخ احمدآقا را احضار کرد و گفت: «زبان سرکیس را ببر!» خبر آوردند سرکیس مدتی است در انظار دیده نمی‌شود. او حرفی نزد. مدتی بعد شنید: «رنگ پریده و رنجور است. لال شده. سر تکان می‌دهد و دست بر قلب خود می‌گذارد. چند جام شراب که می‌نوشد، گریه می‌کند. در کوچه‌پسکوچه‌های اصفهان همه او را می‌شناسند و از قصه‌اش خبر دارند.» صبح روز بعد، ملک‌علی‌سلطان، رئیس زنده‌خواران را خواست. ملک‌علی‌سلطان به تالار مخصوص آمد. دست به سینه گفت: «جان نثار آمادهٔ اجرای فرمانم.» او گفت: «سرکیس مزاحم اوقاتمان است.» ملک‌علی‌سلطان دست بر چشم گذاشت و رفت. ظهر نشده در قهوه‌خانهٔ طوفان، کنار بازار قیصریه، نشسته بود که ملک‌علی‌سلطان آمد، سر خم کرد و درِ گوشش گفت: سرکیس را خوردیم.» ص ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۷.

■■■

کوتاه سخن اینکه فرهاد کشوری برای نوشتن این رمان زحمت زیادی متحمل شده است. از هر کتابی که دربارهٔ صفویان و به خصوص «شاه عباس» نوشته شده بوده چشم پوشی نکرده، خاطرات چاپ شده سفرا و سیاحان را خوانده و یادداشت برداشته است. بارها نوشتهٔ خود را خوانده و در آن حک و اصلاح کرده و آنچه را که باید اضافه کرده است. دستش درد نکند و توانا در قلم به دست گرفتن. آنچه را در زیر می‌نویسم فقط افکاری بود که پس از خواندن کتاب گریبانم را گرفت که اینکه بعضی از کابوس‌های خاطره مانند، همانند حدیث کور کردن‌ها اگر تکه‌تکه در کابوس‌ها می‌آمد بهتر بود که البته می‌دانم زحمت چندین سال را دارد و صبر ایوب را طلب می‌کند. این گونه بدون اینکه رمان سرفصل داشته باشد، هر از چند صفحه‌ای به قسمتی از زندگانی شاه پرداخته است. به پایان بردن و نوشتن چند سطر آخر رمان، آن هم رمانی پازل مانند در قطعات کوچک استادی می‌خواهد و همان حضور زنده‌خواران در سطور آخر و خوردن گوشت او (اگرچه در تخیل رمان‌نویس)، آبی‌ست خنک و گوارا بر جگر خوانندگان کتاب. رمان تاریخی یعنی این «شب مرشد کامل»!!

یادداشت

مخاطرات صنعت چاپ

امیرهومن محمدی
فعال صنعت چاپ و بسته‌بندی

متاسفانه با وجود اینکه صنعت چاپ و بسته‌بندی ایران، ظرفیت‌های فراوانی که دارد تا به‌امروز به جایگاهی که لیاقتش را داشته، نرسیده است. این مساله، عوامل مختلفی دارد که یکی از آنها، تشدید تحریم‌ها و محدودیت‌های اقتصادی در سال‌های اخیر است. همان‌طور که می‌دانید، بیش از ۹۰ درصد ماشین‌آلات و مواد مصرفی این صنعت، وارداتی هستند برای تامین آن‌ها به کشورهای اروپایی، چین و سایر کشورها وابسته‌ایم. بنابراین تحریم‌ها باعث شده که دسترسی به این اقلام برای واحدهای چاپی، مستلزم پرداخت هزینه‌هایی به مراتب گران‌تر از قیمت اصلی آن‌هاست. به همین دلیل، اگرچه برخی از مجموعه‌ها توانسته‌اند با وجود مشکلات موجود، قدم در راه توسعه بگذارند و به بازارهای جهانی راه پیدا کنند، اما کلیت صنعت چاپ به دلیل تنگناهای اقتصادی، آن‌طور که باید و شاید رشد نکرده است. یکی دیگر از مسائلی که اهالی این صنعت با آن مواجه هستند، ارقامی است که برای مجموعه‌های چاپی به عنوان مالیات، ابلاغ می‌شود. شخصا معتقدم که تمام بنگاه‌های اقتصادی موظف هستند مالیات سالانه خود را تمام و کمال و در موعد مقرر، پرداخت کنند اما مساله این است که در اکثر مواقع، این اعداد و ارقام به درستی محاسبه نمی‌شوند. دلیلش هم این است که ممیزان، مالیات را بر مبنای مبلغ فروش می‌بندند، نه بر حسب سود. یعنی در محاسباتشان، به چندبرابر شدن هزینه‌ها که در سال‌های گذشته، حاشیه سود مجتمع‌های چاپی را کاهش داده است، توجه نمی‌کنند. به بیان ساده‌تر، چه‌بسا عدد فروش واحدی در سال جاری، بیشتر از سال گذشته باشد اما سود حاصل از فعالیت اقتصادی آن، رقم پایین‌تری را شامل شود. خلأ حمایت‌های دولتی و ارائه تسهیلات با سود پایین نیز مساله دیگری است که امکان نوسازی ماشین‌آلات و جبران هزینه‌های مازاد را از چاپخانه‌دار می‌گیرد. به هرحال خرید ماشین‌آلات جدید و نگهداری از تجهیزات، هزینه‌های بالایی را برای یک مجموعه ایجاد می‌کند. از طرف دیگر، توسعه و گسترش این صنعت و تقویت آن برای ورود به بازارهای خارجی، مستلزم حمایت‌های مالی و قانونی دولت است؛ در غیر اینصورت، ناوگان صنعت چاپ به سمت فرسودگی پیش می‌رود و خیلی زود، تنها قبرستانی با ماشین‌آلات فرسوده و بی‌مصرف از آن به جا خواهد ماند. این نکته را هم در نظر بگیرید که ورود به بازارهای جهانی، به معنای رقابت کردن با کشورهایی است که شرکت‌های چاپ و بسته‌بندی در آنها، از حمایت‌های گسترده و بی‌پایان دولتی برخوردارند. در سایه چنین حمایت‌هایی بوده است که چاپ و بسته‌بندی کشور ترکیه توانسته در سال‌های اخیر، بخش اعظم بازار مصرف خاورمیانه را از آن خود کند و حتی سهم خود را در بازار اروپا و سایر قاره‌ها افزایش دهد. البته یک صنعت، تنها در یک اقتصاد سودآور و سالم می‌تواند موفق عمل کند؛ این در حالی است که اقتصاد کشور ما دچار بیماری است و به همین دلیلی، صنعت چاپ و بسته‌بندی نیز مانند سایر صنایع در ایران دچار مشکلاتی است. درنظر داشته باشید که این صنعت، وابسته به سایر صنایع است؛ یعنی اگر به‌عنوان مثال، صنایع غذایی، صنایع دارویی و... به دلیل مشکلات اقتصادی، تولیدات خود را کاهش دهند، فعالیت و تولید صنعت چاپ و بسته‌بندی نیز کاهش پیدا می‌کند و چرخ‌های آن گردش بازمی‌ماند. دغدغه بعدی صنعت چاپ، خلأ آموزش و تربیت نیروهای انسانی متخصص است. این دغدغه، آینده این صنعت را به شدت تهدید می‌کند و باید هرچه زودتر فکری به حال آن شود. یکی از عوامل مهم پیشرفت صنایع در کشورهای توسعه‌یافته، همبستگی صنعت با دانشگاه‌هاست؛ به‌طوری که دانشگاه‌ها مشخصا دانشجویان را با آموزش‌های کاربردی، برای ورود به صنایع مختلف آماده می‌کند، اما در شرایطی که رشته‌های تخصصی چاپ در دانشگاه‌ها و مراکز آموزشی کشورمان تعریف نشده، این مجتمع‌های چاپی هستند که باید در داخل مجموعه خود، واحدی را به آموزش پرسنل و کارگران اختصاص دهند اما طبیعتا وقتی آنها دچار چالش‌های جدی اقتصادی هستند، نمی‌توانند سرمایه‌گذاری لازم را به طور یکنواخت و دائم در حوزه آموزش داشته باشند. ما باید با حمایت مالی دولت و همکاری تمام نهادها، تشکل‌ها و اتحادیه‌های فعال، از اساتید داخلی و حتی خارجی دعوت کنیم تا بحث آموزش را به شکل جدی و گسترده پیش ببرند. تنها در این صورت است که می‌توان به آینده صنعت چاپ و بسته‌بندی امیدوار بود. من ذاتا آدم امیدواری هستم اما باید بپذیریم که دیگر دوره آموزش‌های استاد- شاگردی سرآمده و با توجه به سرعت بالای تحول در دانش و تکنولوژی‌های چاپ، شک نداشته باشید که اگر برای پر کردن این خلأ اقدامی صورت نگیرد، آینده ناگواری برای این صنعت و فعالان آن رقم خواهد خورد.

یادداشت

معرفی آثار نظامی به دانشجویان روسی

دانشجویان دانشگاه علوم انسانی مسکو در جلسه‌ای در اتاق ایران در این دانشگاه، با حکیم نظامی گنجوی آشنا شدند. به گزارش مهر، دانشجویان دانشگاه علوم انسانی مسکو در جلسه‌ای در اتاق ایران در این دانشگاه، با حکیم نظامی گنجوی آشنا شدند. دانشجویان و اساتیدی که در این نشست شرکت کرده بودند، با ترجمه «لیلی و مجنون» و مترجم آن ناتالیا چالسوا آشنا شدند. در ادامه این نشست برخی از دانشجویان و اساتید به شعرخوانی از اشعار نظامی پرداختند. پس از آن، یکی از اساتید این دانشگاه درباره زندگی و چگونگی خلق آثار این شاعر صحبت کرد و سبک شعری وی را برای حضار توضیح داد. مطالعه حکیم نظامی در دوران اتحاد جماهیر شوروی، جشن هشتصدمین سالگرد وی هنگام جنگ بزرگ میهنی در سال ۱۹۴۱ و پروژه اساسی انتشار خمسه (متون انتقادی، ترجمه‌های منظوم و آثار علمی) از دیگر موضوعاتی بودند که حضار در مورد آن اطلاعات کسب کردند.